

مترادف لفظی مراد داشته شبلی بصول پوست و چه چاهام
 آنکه بر حساب مبنی باشد و در آن تبدیل اسم هم کرد و چنانکه
 در اسم قاسم بیت روسه بنا که دلها از نسیم کوسه تو
 بے سرو پا گشته بر یاورخ نیکوسه تو یعنی از روسه مہ بہا مترادف
 قمر قاف خواستہ و از دلہا نسیم لفظ سے مراد داشته و از سے باعتبار
 حساب عدوسے لام تمام گرفته و چون لام بے سرو پا کردیدالف
 باقی ماند پس سے نسیم تبدیل بالف کردید و از لفظ نسیم کہ نام ہم
 است اسم مراد داشته و ہمزہ اش کہ براسے ابتدا سے سکون
 آمدہ است ساقط ساختہ قاسم حاصل گشتہ۔ درین عمل تعویض و تعریب
 را بکار آرنند و درینجا مباحثہ است بشرط فرصت در رسالہ دیگر
 یادکنم انشا اللہ العزیز باب دوم در اعمال تحصیل و آن بر
 یازوہ قسم است۔ تہنیتیں و تہنیتیں و تسبیح و تسبیح و تراویح
 و اشتراک و تشبیہ و استعارہ و کنایت و تصحیف و حساب۔
 قسم اول و دوم در تہنیتیں و تہنیتیں و آن عبارتست از ذکر
 نمودن بعضے حروف کہ مقصود باشد بتصریح یا تمام آنها و
 بنوعی از تصرفات تعین گردانیدن آن بوجہ از وجوہ پس

تفصیح اشارت است از امر اول و تفصیح عبارت است
 از امر ثانی مثال در اسم حسام بیت سر شک من به راه
 آن شه بیداد به صبح و شام بیان ستاره ریخته باد +
 یعنی صبح و شام مانند ستاره که عبارت از نقطه است و
 لفظ باد که اشارت باعتبار ترادف بصباست ریخته شد اسم
 حسام بصول انجامید پس ماده اسم لفظ صبح و شام است
 و تعیین مذکور در شاید که بر سبیل تحلیل باشد چنانکه در اسم
 عادل شاه سه راهی که از آن رسی به منزل جان به باشد
 ره عشق و دل گواه است بران به دریاب که تا دیده بنیاست
 ترا به همراه دل شاهد و ره گشته عیان به سلسله مراد از دیده
 بنیاحرف عین مسامت همراه دل شاه و بار عیان گشته
 بار اول دل گفته و الف خواسته و بار دیگر تمام لفظ دل شاه
 گرفته عادل شاه گشته و درین مثال لفظ شاه تحلیل یافته
 و تعیین مذکور می تواند بود که متضمن کنایت باشد چنانکه در اسم
 سراج بیت نداریم هنگام سخن سخن به سراج بی خود ز ما گوثر
 کن به یعنی سراج بی خود شود که حرف صیح است و در گرد اسم

سراج باشد و چنانکه در اسم امام بیت که گوی چون یاوزن
 آورده ام به آئینه پیش نظر آورده ام به سکه آئینه که پیش نظر
 لفظ ام را آورد و ام نماید امام بحصول پیوند و تعیین کلمات
 بود که مبنی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم علا بیت عشاق
 وصال یا رخواستند به از عالمیان کنار خواهند یعنی میان لفظ
 عال که از عالمیان گرفته است و میان الف چون آنرا بر کنار
 خواست اسم علا اصل گشت و چنانکه در اسم شادی شاه بیت
 در پیش رقیبان نتوان گفتن فاش به نام صنم که هست دلها
 شیداش به سکه لفظ باشد اش را چون قلب نمایند شادی شاه
 بحصول پیوند و تعیین می تواند بود که در ضمن عمل تصحیف
 باشد چنانکه در اسم بهادر بیت بچندین در گوهر چشم
 گریان چون در می بیند به نهان در دیده سولیش هیچ در بر
 جانمی بیند یعنی لفظ نهان که سوی آن حرف نون است
 چون افتاده شود نهادر گردد و مراد از هیچ در بر جانمی بیند
 نقطه نون است چون نقطه نون زیر او نهادر و نقطه نون
 او فتاد و بهادر شد و می تواند بود که تمام حروف نام علی

الترتیب در یک مقام مندرج گردیده بوجهی از وجوه تعیین نزیرو
 و درین طریق می تواند بود که تعیین در ضمن اصلاح اسم بحسب حرکت
 و سکون بحصول انجاء چنانکه در اسم بدر بیت هر نم و درش
 که در اول داشتیم زین بیشتر زخم پیکان شکار تو بر و از اول بدر
 یعنی لفظ بدر از اول که وال است و پیکان شکار که باعتبار شکست
 فتح است بر و چون فتح بر و ساکن گردد و چون ساکن گردد بدر حاصل
 شود - و می تواند بود که مجموع حروف و و اسم متضج بهم دیگر در
 یک محل مندرج گردد و در بعدانی هر اسم اشارت گردانیده شود چنانکه
 در اسم امام وزین بیت من میان در و و نم زار گشته از جور
 و کین با از میانم آن باین سو یکے آن سو به بین با یعنی از لفظ از میانم
 یک حرف را آن طرف به بین و یک حرف را این طرف به بین که امام
 وزین حاصل گردد و قسم سوم در تسمیه و آن عبارت است از
 آنکه از اسم حرفی خواهند یا از اسمی اسم اراده نمایند پس تسمیه
 بر دو نوع است نوع اول را تسمیه اسمی خوانند و نوع دوم را
 تسمیه حرفی نامند مثال نوع اول در اسم عصمت بیت منم از تو
 در و ام صد غم فناده با دل تار و در صد غمت سر نهاده با یعنی دل تار

که الف است و لفظ صد در آمد صا و و لفظ زر که بعد از الف
 مانده جهت تراوی از حرف عین خواسته پس عس گردید و مراد
 از غمت سر نهاده اینکه چون لفظ غمت سر خود که عین است
 و در گردانید مت گردید عصمت بحصول انجامید و از اسامی
 حروف عین و صا و حاصل گردید و چنانکه در اسم بابر بیت
 قبا بر قد تومی دوز و ایام به بر آذقان تا قان که پس نام به معنی
 از لفظ قان بحسب معنی معانی اسم حرف مخصوص طلب داشته
 و معانی او مراد خواسته و از عبارت قبا بر قد بر آوردن از
 قان تا قان اسم بابر بحصول پیوسته فایده گاه از اسماء
 حروف که در آخر آنها الف باشد چون با و تا و ثا و حا و خا و را
 و زا و فا و مانند آن محل اما که کنند یعنی الف اسامی مذکور را بیاید
 مجهول تبدیل گردانند چنانکه در اسم او پس بیت به جهت نبود
 که ذره ز اضطراب به گفت پیو فابو و آفتاب به معنی لفظ پیو فابو
 که در مرتبه دوم از کله خود مستفاد گردید و تحلیل پذیرفته به سه جزو
 که یک بی است و دوم و او و عا طفه و سوم فا و مقصود او و فتا و ن
 معانی پیو فاست از لفظ پیو فابو قلب باقی تفصیل این اجمال

آنکه بوسیله لفظ بخود بدل کنایه بیوفایا بحصول گردانند و این
 عبارت حاصل نمود و بعد بوفایا و لفظ بیوفایا اول تحلیل پذیرفته
 به سه جز و چنانکه در اجمال مذکور گردید پس بیوفایا یعنی لفظ
 بیوفایا بدون بار موصوفه سها و نام قوم گشت و همین مقصود
 بالتمثیل است مویا بیا رتستانی باقی ماند و گشت گفته و قلب
 مراد داشته پس قلب کل لفظ بیا اوی بحصول پیوست و از
 آنجا بعل تلحیح حرف سین خواسته او پس حاصل گشت نوع
 دوم بر چند طور است **طو را اول** آنکه متضمن باشقاد است
 چنانکه در اسم کاشف **س** از بهر فریب دل باخته دلان **د** از
 مشک ختن آن صنم غنچه **و** مان **د** در صفحه کل کرد رقم آن سزلف **د**
 و آنکه رخ به ساخت ز یک گوشه عیان **د** یعنی مراد از صفحه کل
 بعل اشقاد کان است و از آن باعتبار تشبیه اسمی کان تمام مراد
 است و از سزلف از **س** منقوطه اراده ساخته و از **و** با سلوب
 حرف هفت خواسته و چون میان کان لفظ هفت نوشته شود
 این صورت پیدا کرد **کاهفت و** و از لفظ **س** به تراون
 شهر مراد گرفته و از رخ **و** حرف شین بجهه اراده کرده و از گوشه

هفت که بقرینه اسم حرف هاست حرف شین هویدا گرد و گو یا هفت
 تبدیل بشین شود پس این بیئت بمصول ه یونند و کاشفت و
 یعنی کاشفت لے لب فار سما شود یعنی لفظ کابالا و فار رقم
 باید اسم کاشف حاصل آید یا آنکه از فار سما هم فار اسمی گرفته و از
 شفت آن فار سما خواسته که او شفت فار اسمی کاشف میگردد و
 کمالا نجفی علی اللیب و بعضی گفته اند که مقصود بالتمثیل کل کلمه
 است که از آن کاف اراده شده و چون سر زلف که هفت و
 کاف رقم کرده شود و رخ ماه که شین است از یکجانب عیان
 گردد و اگر در طور مذکور تمام بدون مسما یا نام بدون آن شاه
 نموده شود بسیار انسب است و بفهم اقرب مثال سما در اسم
 عادل ۵ هر که نظر سوی آن نگازند ه گشته گرفتار دام
 زلف و و تایش ۶ ساخته مهر زش قرین دل زار ۷ بلکه دل خود
 تمام کرده فدایش ۸ یعنی از لفظ مهر مترادف حرف عین مراد داشته
 و از قرین دل زار که حرف الف است اراده ساخته پس عاگر وید
 و بل که دل خود از خود بکنایت بل و بگر بمصول پیوست و دل بل لب است
 پس این عجا ربهم رسید - بل لب تمام کرده لب بل که بقرینه اسم با است

تمام کرده است اسمی کرده بال حاصل گردید و از اول خواسته
 پس عا دل شد و خلاصه اینکه چون کلمه بل دل خود را که لب است
 تمام نماید لفظ بال که مراد است بصدای انجامد مثال نام
 بدون در اسم امام **س** آن مه که بجان بود برابر همه راه
 فریاد که راند و در از آن در همه راه عموم بزیش و علی خسته و لان
 می بین از دور و نام می به همه راه یعنی ماوه اسم عبارت
 است بین است تفصیلتش آنکه از لفظ از باعتبار تراوت کلمه من
 کسور المیم خواسته و چون من از سه بین دور گردید بین
 شکل بی باقی ماند پس اگر این محصول را نام برید یعنی سمائی
 حروف را اسمی گردانند یا با یا بصدای انجامد و از یار اول و
 آخر تراوت ام ام خواسته و ام را با ام ضم کرده امام گردیده
 طور و هم که جامع باشد هر دو نوع تشبیه را چنانکه در اسم صاحب
س وصف تو را می فهم اصحاب آید با کس نیست که در معنی این
 باب آید با القاب تو صد هزار بنویسند با یک حرف ز صد هزار
 القاب آید با یک حرف ز صد گفته و صد و اسمی از و خواسته
 و هزار گفته و باعتبار تراوت حرف الف مراد داشته و ال در

الف است بقاف تبدیل گردانید و از موسمی گرفته صادق و صحت
 پیوسته - و بیان النوع دیگر درین مختصر گنجایش ندارد و فایده پوشیده
 مانند که طریق احسن در نوع دوم آن است که بسمی اشاره بیکه از
 طرف سمانی واقع گردونه آنکه بصریح ذکر کرده شود مثلاً از
 لفظ بیمن حرف با مراد باشد و از بیمن حرف میم اراده کرده
 شود قسم چهارم در تلخیص و آن عبارت است از اشارت نمودن
 بحرین یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور و خواه حرف
 مذکور بعینه مقصود گردد و خواه وسیله براس لفظی دیگر شود
 پس تلخیص بر دو قسم منقسم است قسم اول آنکه نشان داده شود
 بحرین که در محل معروف مشهور مسطور گردد چنانکه در اسم احمد پیت
 چونانی مطلع سبع المثانی به بدانی نام او بے حرف ثانی پالس
 سبع المثانی سوره فاتحه را گویند و مطلع او کلمه الحمد است چون
 الحمد را بے حرف ثانی بخوانی یعنی عمل انتقاد لام الحمد را ساقط
 گردانی اسم الحمد را بدانی - و درین قسم که اشارت کردن بحرین
 که در محل مشهور مسطور باشد آنچه شایع و ذایع است نشان اول
 بار قاصم تقویم که اهل تقویم و روفتر تقویم که محلیت معروف مشهور

مسطور و مزبور بنا بر اختصار و ایجاب از برون آخر اکتفا نموده اند چنانچه
 در تحریر اسامی سه سیاره که در عزنی قمر و عطارد و زهره و شمس
 و مریخ و مشتری و زحل گویند و در فارسی ماه و تیر و ناهید و
 برجیس و کیوان و بهرام و خورشید نامند پس از شمس حرف
 س از قمر حرف ر و قس علیها غیرها و از بعض عوارض آنها
 را بدین دستور مهمل آرنند چنانچه از یوم حرف تم و از لیل آن و
 از چهار حرف و از شرف و از ضیق من و از بیبوط ط
 و از اوج ج فایده از بهر بروج و از زده گانه و ایام غنیمت
 بیک رقم بترتیب حرف ابجد مقرر گردانیده اند و در
 بروج ابتدا از مهمل نموده رقم آن سفر که دایره ایست صغیره
 بدین صورت ه گردانیده اند و بهر قوس او و بهر جوزا ب
 و بهر سرطان ج و بهر اسد و و بهر سنبله ه و بهر میزان و
 و بهر عقرب ز و بهر قوس ح و بهر جدی ط و بهر دلو می
 و بهر حوت یا و مثل آنها در کتب مسطور است مذکور شان درین
 مختصر گنجایش ندارد و اگر زمانه فرصت دهد یک مجلد مطول درین فن
 نگارم و در آن با بیضاح تمام و توضیح مالا کلام در چیز بیان آرم

انشا اللہ العظیم فایده بہر کیشنبہ الف علامت است و بہر
 ووشنبہ حرف بے و بہر شنبہ جیم و بہر چہا شنبہ دال و
 بہر چیشنبہ بے و بہر اوینہ واو و بہر شنبہ نون قسم دوم
 از تلمیح آنگہ اشارت است بلفظی کہ در محل شہور مذکور باشد چنان
 در اسم امین بیت دعا کردیم و نشیند آن سہی قدرہ از قول
 سامعان آن مدح بجد یعنی قول سامعان دعا کلمہ آمین است
 چہ مقرر است کہ وقت نشیندن دعا آمین گویند و مراد از نشیندن
 مد آمین دور ساختن مداوست پس امین بحصول ہیوست۔
 و چنانکہ در اسم بیگ بیت لے محرم کہ بہ انچہ در رہ گوئی
 باید کہ نہفتہ ذکر آن نہ گوئی یعنی انچہ وقت احرام میگویند کلمہ
 لبیک است و آن در محل خود مشہور است و درین مذکور
 است و ازین لفظ لبیک چون ذکر آن نہ کہ مراد لام سماوی است
 پنهان گردد اسم بیگ حاصل شود۔ و مثال جامع ہر دو این
 قسم در اسم فیروز بیت از تیر عننت بر دل کان عین کرم باشد
 ۴ ماند ز شرف نامے آرا کہ رقم باشد ہا لے شرف گفتہ و حرف
 نے خواستہ کہ رقم اوست ماند از شے نامی یعنی نے اسمی باشد۔

و مراد از عبارت آنرا که رقم باشد روز است که مرقوم راست
 پس فیروز بحصول پوست فایده اشارت نمودن بچون یا
 کلمات قرآنی از قبیل عمل تلحیح است چنانکه در اسم الیاس است
 صورت آن پنج گوهر را که در ختم سوره است مکرر پنج جا نام نگار
 ما شمر یعنی در صورت ختم لفظ الیاس پنج جا واقع گردیده است
 که صورت او الیاس است پس اسم الیاس بحصول پوست
 قسم پنجم در تراویح و آن عبارت است از ذکر نمودن لفظ
 و اراده کردن لفظی دیگر بوسیله مفهومی که هر دو لفظ در رفت
 بهر آن بعینه موضوع گردند و این قسم الفاظ را الفاظ مترادفه نامند و تراویح
 بیک زبان باشد چون اسد و لیس که هر یک از آن موضوع
 است باز حیوانی که بزبان فارسی لفظ شیر باز آن موضع
 گردانیده شد و چون لفظ نورشید و مهر و آفتاب بزبان فارسی
 و گاهی بدو زبان چون شمس و نورشید و تراویح بر دو نوع
 است یکی آنکه مفهوم مسطور مراد گردید از لفظ مذکور چنانکه در اسم
 ایاز پیست سکه که زیر پرده سیدار می جمال خود نهان است
 روز خود شب دیده ام تا شد سر زلفت عیان بسکه روز گرفت

و نهار با اعتبار تراوت خواسته و از لفظ خود نهار دیگر مرادواشته
 و شب گفته و لیل خواسته و سے نهار را از لام لیل تبدیل گردانید
 نهار حاصل گردید و از ولف سماعی اساده نموده و لفظ ام که تر است
 یا است ایگشته و مراد از سر زلفت بعل انتقاد حرف نهی است ام
 ایاز ب حصول پیوسته نوع دوم آنکه مفهوم سطور مراد نگرود
 از لفظ مذکور و آن بر دو وجه است وجه اول آنکه لفظ را
 در کلام مفهوم محصل نگریده باشد لیکن بوسیله آنکه حصول آن به
 تمثیه گردیده باشد چنانکه در اسم قاسم ۵ لے سرو قد لاله عذار
 دل جو با اندر همه عمر خود من پے ره درو یک حرف شنیدم
 از رقیب تو که گفت با نا شادوم و شاد و مانم از گفته ای بس که بیرون
 از رقیب گفته و بقرینه اسم حرف قاف سہی مراد داشته و از
 نا شادوم و شاد و لفظ شاد و در ساخته پس نام باقی ماند و از و ام
 خواسته و مراد از گفته او اسم از قاف است پس قاسم ب حصول
 پیوست وجه دوم آنکه لفظ را در کلام مفهومی باشد لیکن آن
 مفهوم مشار تراوت نباشد چنانکه در اسم شاه بابر ۵ گر جاسے
 در ہی مرابخاک در خویش به حرف تو کنم جان بلا پر و خویش به شاید

کہ ز خود دست بشوید ہر کس * باید ز ہوایت اندکے و سرخوش
 یعنی لفظ شاید دست خود کہ بدست و ور کند شاماند و از عبارت
 ہوا اندکے حرف بے حاصل گشت شاہ بجمول پوست و از
 لفظ و رباب خواستہ و این مقصود بالتمثیل است و بعضی گفتہ اند
 کہ در سرخوش یعنی باب کہ در عبارت از دست سر است کہ خوش
 کنایت بدوست لے لفظ باب تبدیل یافت با سر کہ سین
 مسامت شاہ با بر بجمول پوست فایده پوشیدہ نماند کہ
 و طریق تراویق این ہم معتبر است کہ مذکور لفظی و مطلوب گیری
 کہ یکے از آن در لفظ مخفف باشد آن دیگر یا مالہ شدہ آن چون
 سو ماہ و شہ و شاہ و بے و باہرے و فارستہ و را و ہانت
 آن چنانکہ در اسم شاہ بابر بیت شہری بدو گونہ ویدہ ۹
 بے پایان * برو از قدم برس بشہر آریان * یعنی لفظ شہر کہ
 مرتبہ بے پایان شو و شہ مانند کہ از و شاہ گرفتہ و باز مراد
 بے پایان لفظ با مالہ بے زیر شاہ داشتہ شاہ باگشتہ و بردار
 گفتہ و لفظ بر خواستہ شاہ با بر بجمول پوستہ * شہر
 اشتراک و آن عبارت است از لفظی کہ در لغت موضوع باشد

بهر چند معنی دور یکی از معانی منظور گردیده معنی دیگر مقصود باشد
 چون لفظ صین که با زاء هر یک از چشم و چشمه و زر و ذات و نورشید
 در کتب و حرر فی مخصوص غیره موضوع است و چون کلمه مهر که بلفظت
 فارسی بهر خورشید و دوستی موضوع است و اشتراک بر دو
 نوع است یکی آنکه لفظ تصریح در معانی مذکور گردید چنانکه در رسم
 علی بیت وزن سنگ بجا هر چند مستی بهر آن مرعی که بالشر
 را شکستی یا یعنی از لفظ بر باعتبار تراوت علی مراد داشته و از
 بال که بمعنی دل است حین لام خواسته و شکستی گفته و کنایه بکسر
 لام کرده پس اسم علی حاصل نموده مقصود با التمثیل لفظ بان است
 که در معنی شعری آله پریدان و در معنی معانی دل و چنانکه در رسم
 حسین بیت تار قبیلان را بر آن در شده مقام ۴ از دل با
 مهر آن سه شد تمام ۴ یعنی مراد از دل با باعتبار تراوت سخن سما
 سماست و از لفظ مهر که از و باعتبار رقم شمس سین گرفته پس
 حاصل گشته و مراد از مهر در معنی شعری دوستی است و در معنی
 سما بمعنی شمس و همچنین بمعنی گوشت است و در معنی ایام معدوم نوع دوم
 آنکه لفظ شرح در معانی مذکور نگردد و اما بطریق تمهید بمصوبل پیوند

چنانکه در اسم باب است آن معنی که زرخ بزعم جهان را افزوخت
 از مدعیان شیوه کین سے آموخت به خوشش باش و لاکنه این
 بدانند پستانرا و لها زلف و ناله از سوخت به یعنی و لها زلف لفظ
 نئی است و از لفظ و ر گرفته و از باب و و لها سے ناله
 الف و لام است و آخر هر دو لام است پس دور شود
 بابا بحصول پیوند و مقصود بالتمثیل لغت سے است که از و لها
 زلف بطریق انتقاد گرفته و از آن باعتبار تراویف در خواسته
 و از در بهتر ادویه باب مراد داشته - و چنانکه در اسم زیب
 در آخر دزه گرچه لے رشک تمهله کاسته بود گشته غائب
 زلف و عید آمد و آنچه ماه را بخشد نور باشد زرخ زیبا سے تو
 در لے بگره یعنی عبارت عید آمد گفته و لفظ عید مراد داشته
 و عبارت آنچه ماه را بخشد نور نوشته و از و باعتبار نور القمر
 ستفاد من نور الشمس لفظ آفتاب بایسته و از آفتاب اعتبار
 تراویف عین سما خواسته و عبارتی باشد زرخ زیبا می تو در
 بگره زیب رقم کرده و زرخ زیبا که حرف نسته است اراده نموده
 و نسته را بافتاب عید که عین مراد است تبدیل ساخته پس زرخ

بحصول پیوسته و مقصود بالتمثيل و پنجابین است بمعنی که بطرز
 کتابه حاصل گشته و از آن سمانی که معنی دیگر مقصود است
 مراد داشته و همی همی همی همی در تشبیه است و استعاره و درینها
 اهل این فن فرق کرده اند و هر دو را یک شمرده اند و در حقیقت
 در تشبیه و استعاره فرقی است جلی انشاء اللہ العزیز در رساله
 سطوح بیان نمایم بشرطی که زمانه فرصت دهد و این مختصر موجز
 گنجایش ندارد پس تشبیه و استعاره عبارت است از اول این
 فن از ذکر ساختن لفظی و مراد داشتن حرفی یا پیشتر از حرفی
 بوسیله شایهت آن بمعنی لفظ مذکور بشرطی که شایهت مشهور
 گردد یا در کمال ظهور که ذهن از مذکور بمقصود با سهولت انتقال
 گرداند و این بر دو وضع است نوع اول آنکه مراد مذکور
 معروف و مشهور باشد چنانکه در اسم عادل بیت در چشم و
 دل خیال رخ یار شب مرا ده خوشتر هزار بار ز صبح طرب مرا یعنی
 از چشم عین مراد است و از دل دل پس عادل گردید و از دل
 رخ یار شب که در خیال رخ یار حرفی است مبدل شد بلام
 که از شب مستفاو گشته خللال گردید و از خللال الف خواست

و در لفظ عدل داخل ساخت اسم عادل حاصل گشت نوع و در
 آنکه مشهور نباشد بلکه در کمال ظهور باشد که همین از مذکور بمقصود
 با سهولت انتقال نماید چنانکه در اسم حسین **س** تا ساخت مرا
 فلک و در جدا به هر لحظه من دل شده بے سرو پا در یزید و
 دیده لعل و در آنکه و در هر یک چیز بے پایا از آن حور لقا
 یعنی از محبوب آنچه لعل و در یاد و در لب و دندان است
 و از لب حور لقا می جاریست و از دندان به تشبیه
 سین اسمی استفادست پس اسم حسین بحصول پیوست و از
 جمله حروف آنچه تحصیل آن بدین عمل مشهور و معروف و در
 استعمال کثیر الوقوع و شیوع یکے الف است که بواسطه امتقانت
 تعبیر از آن به قامت و بالا و قد خوبان و سه و نخل و نهال و مانند
 آن در مجاز گشت شمع و علم و قلم و خامه و تیر و خدنگ و گز و نیشکر
 و میل و امثال آن می نمایند چنانکه در اسم اسد بیت گشت
 در نخل م آخر بند است موصوف **ذ** اول از نخل نشد چون در علم
 معروف **ذ** یعنی لفظ نشد تخلیل یافته اول از نخل یعنی اول نخل که
 باست بدل کرده شد بانه نخل شد و از و الف سما را ده نموده شد

درم او مصروف از لفظا شد درم او که نقطهها باشد مصروف شد
 یعنی دور شد اسم اسد شد۔ و دیگر حرف جیم و وال و لام است
 که از آنها بزلف تعبیر نمایند چنانکه در اسم احمد حسن بیت چو آفتاب
 سوربے زلف خوانی به چه نیک است گردانی نام نامی +
 یعنی آغاز سور فاتحه است و آغاز الحمد چون لفظ الحمد را بے زلف
 که مراد از لام است بخوانی احمد گرد و مراد از نیک بهتر است
 سر است پس احمد حسن ب حصول پیوست۔ و دیگر سین است
 که گاه او را تشبیه با دندان گردانند چنانکه در اسم عباس
 بیت چون چشم کشایم بسومی آن لب خندان به گیرم ز تجر
 سر انگشت بدندان یعنی از چشم سین مراد است و از لب ب
 و از سر انگشت الف و از دندان سین پس اسم عباس حاصل شد
 و دیگر جیم است که تشبیه بدان و نون با برصی خویبان سرانند
 گاه نون را به لال تشبیه دهند و حرف صاد را چشم اراده نمایند از
 فکری و چشم حرف بی مراد دارند چنانکه در اسم هاشم بیت
 پیوسته بگویی آن بری رو باشم به نهاده و وید، برین او باشم
 یعنی کلمه باشم مثل گردیدے و ویدے که بی است برین او که الف

است آمد باشد و با همراه ششم شد اسم هاشم شد و کاسته بذكر
 گره اراده میم نمایند قسم نهم در کنایت و آن باعتبار شهو
 و در رسائل فن مذکور بر دو نوع است یکی ابداعی و دوم
 اختراعی - ابداعی عبارتست از ذکر کردن لفظ و اراده
 نمودن لفظ دیگر و بسبب معنی که موضوع لفظ مقصود باشد
 و لفظ مذکور از بهر آن بعینه موضوع نباشد و مختصر تعریف این است
 که از چیزی مذکور ساختن و نام آن خواستن چنانکه در اسم
 هاشم بیت نماطرت هبت لے شوخ دلبره درامی از
 پامی کوروشن تراختره یعنی طرف سه بعل انتقا و حرف هاء
 سما است و از بعل تسمیه حرفه مراد اسم اوست که هاست و پر
 روشن است که روشن تراختر خورشید است و از بعل
 کنایت شمس مقصود است و چون شمس از پاسه در آید یعنی
 حرف س را از خود دور نماید اسم هاشم حاصل آید و چنانکه در
 اسم صادق س لے ناشده هستی تو در سیکده گم از باطن
 تخم خیمبر پس از مردم به رو چشم پوش از خلایق لفسه تا دیده
 شود آنچه بود در رتبه نمه یعنی مراد از دیده صادق است و مراد

از درتہ نم در و راق است و آن قاف سماست پس اسم
 صاوق ب حصول پیوست اختراعی عبارتست از ذکر نمودن
 لفظ و اراوه کردن لفظ و بجز بلا تو سل معنی خواه لفظ را معنی مراد
 باشد و خواه نہ بشرط آنکہ دلالت مذکور بر مراد معنی بر تسمیہ و تلمیح
 نباشد۔ و سو جز تعریف این است اشارت بتکرار چیزے نمودن
 و آنرا کر در کلام آوردن چنانکہ در اسم دارا میت قدرت شد
 ساکن دل چون سر راه ہا گرفتہ بہ تو گاہ جلوہ لے ماہ یعنی از
 قیال مراد است و مراد از ساکن دل شدن در دل آسمن
 است پس وال حاصل گشت و مراد از سر راه را سماست چون
 او نیز ساکن دل شو یعنی تبدیل باید بلام سمی کہ در وال است
 پس اسم دارا حاصل گشت۔ و چنانکہ در اسم بوز میت بود نامتہ
 زبان را ما یہ سورہ ہا گرفتہ ش نور علی نور ہا یعنی آنچه درین معنی
 مکرر است لفظ نور است فایدرہ پوشیدہ نمائند کہ یکے از طرف
 کنایت آنکہ اشارت باسم واجزایش ب ذکر صفات و حالات
 نمودہ شو و چنانکہ در اسم ملک سے نام پارم بود سہ حرف و
 در آن ہا ہر جہ لائق بدہ ز سابق کم ہا آخر اول است اوسط آن
 در بیان

قدما شرناک با سمد فافهم یعنی اسمی که لام در میانش باشد که
 حرف لاحق او از سابق بمقدار ده عدد کم باشد غیر از ملک نماید
 بود. عدد سیم چهل است و عدد لام سی است و عدد کاف نسیست
 و یگر آنکه چیزه غیر از اسم و اجزایش در کلام اندر آن باید
 تا بنین از آنجا انتقال نماید لفظی که با زار او موضوع است
 چنانکه در اسم بابر بیت لب بجز خود آنکه فصل بهار کند
 بر زور یا بجز انشاچه یعنی مراد از لب بجز بار و حده سماست و
 چیزه که در بهار و زور یا بجز انشاچه نماید آن ابراست پس
 بابر شد و یگر آنکه لفظ اضافت نمایند بجانب نقیض و ضد
 و مانند آن با حد المتقابلین و اراده کنند مقابل و یگر مثلاً نعم گویند
 و لا جویند و بر عکس آن چنانکه در اسم نعمت **س** و ششم و چهرم
 کشت جان بلب تو بدگفتم سخن بوسه نهان بلب تو بدگفتم
 جواب من و گر جان خواهند بدگویم من خسته ضد آن بلب تو
 یعنی مراد از لا نعم است و از لب تو تا فوقانی است نعمت شد
 و یگر آنکه توسل گردانیدن بمصطلحات ارباب علم و صناعات
 چنانکه حروف علت گفتن و واو و الف و یا مراد و انستن و

ماده اسم را بهشتی ساختن و جمع نمودن و تصغیر گردانیدن کار
 کردن مثال شتی چنانکه در اسم نعمان س محنت از خود داشته
 جامی به آن از آن جان جهان نعمت به معنی حکیم شتی نعمتان
 شد تا ازین ساقط شد نعمان باقی ماند مثال جمع چنانکه در
 اسم قوام بیت از ریایا باشد دل زها و پره جمع کن آن قوم
 را و سر بهر به معنی جمع قوم اقوام است و سر اقوام الف است چون
 الف بیلت قوام ماند - مثال تصغیر چنانکه در اسم عبید بیت
 بنده را تصغیر کردی که به تعظیم تو کرد و داشت جامی از جهان
 آن نیز تسلیم تو کرد به معنی چون لفظ عبد که بنده است مصغر کرد
 عبید شود چنانچه در علم تخریف مقر است و بگر اضمار است و آن
 ایراد ضمیر است که راجع باشد بلفظ سابق خواه مراد از و همان لفظ
 سابق باشد بعینه و خواه لفظ دیگر که از و اراده توان کرد و از
 قبیل اضمار است و آن عبارتست از لفظی بجز که موثر
 همان امر سابق باشد و مقصود از و عین مراد آن لفظ بود یا لفظ
 دیگر که از و اراده توان کرد چون لفظ خود و خویش قسم و هم در
 تصویف و آن عبارت است از اشارت نمودن بتغیر صلاحت که تم

حرفے یا بیشتر یا آنچه صلاحیت آن داشته باشد که از حرفے اراده
 نمایند بحو یا اثبات لفظ یا بہر دو یا حرکات و سکانات حروف بشرط
 آنکہ از قبیل تعریب و تعجیم نباشد و تصحیف بر دو نوع است یکے
 وضعی و دیگر جعلی تصحیف وضعی آنرا گویند کہ لفظ مذکور باشد
 بہر دلالت کردن بر آنکہ مراد از کلمہ تصحیف او خواستہ شدہ صورت
 حرفے اوست بے تعرض بحو و اثبات لفظ چون لفظ صورت است
 و شکل و نقش و رسم و سواد و نشان و نسخہ و نمونہ و مثل و مانند و
 امثال آن چون شبہ و نظیر و نظائر آن چنانکہ در اسم شبلی بیت
 چون از سواد زلف شد پیدا ابلال خال او ہ گفتم بلا لا عرضہ وہ نام
 مبارک قال او ہ یعنی زلف کہ باعتبار لام سی است سواد او
 شے است در میان او بلال داخل شد باز گفتم بلا لا آنرا
 تحلیل نمودہ کہ رسید اسقاط لا گردانید شبلی حاصل گردید فایہ
 قاہیہ در کلام او و ات تشبیہ مذکور نکرد و لیکن بطور کنایت استفادہ
 شود چنانکہ در اسم حسین **س** نمود رخ ان دلبر چالاک و برفت
 بر بود قرار از دل غمناک و برفت بد شد خاک سر ہی قدان دریم
 او ہ آن سوخ منہا و پا بران خاک و برفت بدینی مراد از سر ہی

سین ساست و از ان سین تمام مراد است خاک شد و مراد از
شوخ پامی خود را که بانتقا و خار ساست بالا ر آن خاک که سین
اسمی است بنهد و بگزرد و بر ظاهر است اگر پامی بر خاک نهند
و بگزرد نشان آن باقی می ماند پس نشان خار سجد که خار سجد است
بر سین باقی ماند سین حاصل شد تصحیف جعلی عبارت است
از آنکه بے وسيله الفاظ مذکور الصدر سابق بر تغیر صورت رقی
ولالت کند و درین ناگزیر است از ذکر نقطه چنانکه در اسم رجب
بیت عالی از زیور رخت راهر چه خواندن می توان گفت و خواه
نام ماهی بر زنده سرزان میان دینی چون لفظ رخت را بے نقط
بهر چه خواندن توانند بخوانند رجب خواهد شد و چنانکه در اسم موسی
بیت گزیدم از خموشی لب بدنان دلب شیرین او شد گوهر
افشان دینی مراد از گزیدم از لب بدنان بعد از انتقا و باسقاط خاست
و مراد از لب شیرین او که شین است چون گوهر افشان دینی نقطه
دور نماید اسم موسی حاصل آید و چون در تصحیف جعلی ناگزیر است از
خصوصیت بلفظ آنرا بچند عبارت تعبیر کنند چون لفظ گوهر و قطره
و خرو و روانه و مانند آن فایده گاه نقل کردن لفظ باشد از